کوه نور - دریای نور

جمالزاده، سید محمد علی

امّا از حق نمیتوان گذشت که در خصوص بسیاری از الفاظ خارجه شخص هر قدر اهل فنّ و دانشمند باشد در ازای آنها نمیتواند یک لفظ فارسی پیدا کند.اختیار عین‏ اقتباس و اختیار الفاظ خارجی بی‏مضایقه هستم در امور معنوی با کسانیکه رأی باقتباس‏ از خارجه دارند موافق نیستم و عقیده‏ام این است گذشته از اینکه این طریق صحیح‏ نیست و ما را بقصد نمیرساند هرگاه در آن قدم بگذاریم کم‏کم اصل زبان ما از میان میرود. از جمله نکات که باید نسبت ببعضی الفاظ خارجه محلّ توجّه قرار داد این است که‏ در ازای هریک از آنها باید در مورد مختلفه الفاظ مختلفه بکار برد.این مسئله را همه‏ کس میداند که بعضی الفاظ معانی متعدّده دارند و بهر معنی که استعمال شود باید لفظی‏ مطابق آن معنی استعمال کرد مثل اینکه لفظ فرانسوی esprit (اسپری)گاهی بمعنی‏ روح است گاهی بمعنی ذهن و زمانی بجای جوهر استعمال میشود در این باب اشکالی‏ نیست منظور بنده خفی‏تر از آنست و برای توضیح باید متوسّل بشاهد و مثال بشویم. در خصوص همین لفظ esprit (اسپری)که یک معنی آن روح است وقتیکه گفته میشود مثلا I'ESPRIT DE I'Islam بعقیدهء بنده نباید گفت روح اسلام بهتر آنست که بگویند حقیقت اسلام و حال آنکه ابتداء کسی نمیتواند بگوید esprit بمعنی حقیقت است.

یکی از الفاظ که ترجمهء آنرا سئوال فرموده‏اید ge'nie (ژنی)است و متذکّر این امر هم‏ بوده‏اید که معانی متعدّده دارد که تفاوت آنها خیلی ظاهر نیست و محلّ ابتلا را هم بدست‏ داده‏اید آنجا که میگویند سعدی در شعر و نادر شاه در جهانگیری«ژنی»بودند اگرچه‏ در زبان ما لفظی که کاملا مطابق آن باشد نیافته‏ام امّا هرگاه آنرا داهیه ترجمه کنیم شاید پردور نرفته باشیم ولی وقتیکه میگویند«ژنی آریانی ژنی آزادی طلبی است»بنظر بنده‏ چاره ندارم جز اینکه آنرا طبع ترجمه کنیم البتّه این ترجمه هم درست در تمام نیست و شاید در موقع ضرورت بهتر آن باشد که سیاق کلام را تغییر داده بگویند قوم آریانی‏ بصفت آزادی طلبی در میان امتیاز دارد و نیز ممکن است گاهی ترجمهء قسم اوّل‏ متقضی باشد گاهی ترجمهء ثانی و شاید که ترجمهء بهتر از اینهم دیگران پیدا کنند مقصود بنده نمودن راه است و نیز چون میگویند استعمال حرف تعریف در همه مواردی که‏ فرانسویان میکنند موافق ژنی زبان انگلیسی نیست یا استعمال بعضی از استعارات فارسی‏ از قبیل اینکه«گیاه نا امیدی در باغ خاطرم نمیروید»با ژنی زبان فرانسه منافی است یا استعمال«روح اسلام»در ازای L'esprit de I,Islam منافی ژنی زبان فارسی است‏ در این امثله اگر نخواهیم دامنهء مسامحه را وسعت داده از ناچاری باز ژنی را طبع ترجمه‏ کنیم باید سیاق کلام را برگردانده گفت شیوهء کلام فرانسه یا انگلیسی یا فارسی مقتضی‏ اینطور تعبیرات نیست.

لفظ دیگر فرانسوی که معادل آنرا تقاضا فرموده بودید کلمهء inte'ressant (آنترسّان) بود بگمان بنده محال است یک لفظ فارسی پیدا کنند که در تمام موارد با آن مطابق‏ باشد.جعل چنین اصطلاحی هم در عهدهء هیچکس نیست و ناچار باید جستجو کرد و در هر مورد دید اینرانیها در نظیر آن مورد چه میگویند مثلا وقتیکه میگویند امروز یک قصّهء inte'ressant خواندم ایرانیها قصّهء شیرین یا بامزه یا دلچسب و مثل آن میگویند و وقتیکه‏ میگویند مصر مملکتی است inte'ressant ایرانیها میگویند دیدنی یا تماشائی است یا سیاحت دارد گاهی اوقات میگویند فلان قوم inte'ressant است در آنصورت ما باید مثلا بگوئیم قابل توجّه است اگر آنرا وصف شخص قرار دهند یعنی محلّ اعتناست یا بامزه است حتّی اینکه بعضی اوقات بکلّی باید سیاق کلام را عوض کرد مثلا در جائیکه‏ اسم چیزی برده میشود و فرانسوی میگوید inte'ressant نیست ایرانی میگوید«بینداز دور»یا میگوید«بدرد نمیخورد»وقس علی ذلک.

حاصل کلام آنکه در ابتلای باین مشکل همه وقت نمیتوان یک نوع چاره جوئی‏ کرد اوّلا حتّی الأمکان باید ساعی شویم لفظی که مطابقهء کامل دارد بیابیم اگر نشد جهد کنیم لفظی که معنای آن شباهت تامّه داشته باشد پیدا کنیم اگر لفظ مفرد پیدا نکردیم مرکّب اختیار کنیم صفت و موصوف را ممکن است بجملهء خبرّیه درآوریم‏ یا سیاق کلام را تغییر دهیم و مخصوصا ملتفت باشیم که یک لفظ را در همه مورد یک‏ نوع ترجمه نکینم و هرچند مکرّر میشود باز عرض میکنم این کیفیّت منحصر بزبان فارسی‏ نیست تمام السنهء خارجی نسبت بهم این حال را دارند و مترجمین ماهر در مقام ترجمه بهمین‏ تدابیر متوسّل میشوند و این نکات را منظور میدارند و اگر سخن دراز نشده بود مطلب را معکوس کرده باز مینمودیم که چگونه الفاظ و تعبیراتی از زبان فارسی هست‏ که در فرانسه یا زبانهای دیگر نمیتوان مطابق آن پیدا کرد و شاید بیفایده نباشد که‏ روزی در این باب هم شرحی نوشته شود.

تا اینجا که نوشته بودم برای یکی از همسفران خواندم پس از شنیدن گفت بعد از همهء این تفصیلات ترجمهء کلماتی را که روزنامهء کاوه سؤال کرده نگفتی اگر میدانستم اینهمه پیچ و تاب نمیخوردم و طول کلام نمیدادم وانگهی اعضاء ادارهء کاوه‏ از من و تو فاضلترند اگر ترجمهء این کلمات باین سهولت پیدا میشد خود میدانستند و نمیپرسیدند.گفت پس برای چه سئوال کردند گفتم برای اینکه فتح باب همین قسم‏ مذاکرات بشود.گفت این مطالب گفتن ندارد همه کس میداند گفتم پریروز در پورت‏ سعید یک روزنامهء فارسی بدستم افتاد و خواندم با آنکه نه مطالب غامضی بود نه عبارات‏ مغلق بعضی سطورا آنرا هیچ نفهمیدم باقی را هم که فهمیدم قدری بواسطهء سابقهء بمطالب‏ بود یک اندازه بواسطهء آشنائی بالسنهء خارجه گفت چه ربطی بمطلب دارد نویسندهء آن سطور چیز نویس نبوده است گفتم این رمض امروز در میان نویسندگان ایران‏ عمومیّت دارد و علّت آنست که اکثر آنها کم یا بیش زبان خارجه میدانند کتب و جراید خارجه میخوانند و با تعبیرات خارجه فی الجمله مأنوس شده‏اند زبان و ادبیّات فارسی را هم خوب فرانگرفته‏اند و تعبیرات فارسی صحیح و فصیح مرکوز ذهن ایشان نشده‏ وقتیکه چیز مینویسند نوشتهای ایشان معجون ضایع فاسدی است از فارسی و ترکی و فرانسه و انگلیسی و روسی غیرها و اگر چند سال دیگر بر این منوال بگذرد اصل‏ زبان فارسی از بین میرود.گفت اصلا تو محافظه کار و منکر ترقّی و تجدّدی و موقعیّت‏ دنیا را در نظر نگرفته و تغییر وضعیّت مملکت را طالب نیستی گفتم اگر ترقّی و تجدّد زبان فارسی باینوسیله صورت میگیرد که کلمات«محافظه کار»و«موقعیّت»و «وضعیّت»اختراع کنیم یا عبارت فارسی را طوری بنویسیم که ایرانی خالص هر قدر هم باسواد و با ذوق باشد نفهمد علنّا میگویم که من منکر ترقّی و تجدّد هستم گرفت‏ بنظرم حرارت ظاهری بحر احمر در من و تو تولید حرارت باطنی هم کرده و ممکن‏ است کار ما منجرّ بنزاع شود گفتم حق با تو است باید سخن را کوتاه کرد.

ذکاء الملک.

کوه نور-دریای نور

امروز تقریبا همه کس میداند که مقصود از دو کلمهء فوق کوه و دریا و چشمهء نوری نیست و دو کلمهء مزبور اسم دو قطعهء الماس مشهور است‏ که اوّلی از آنها امروز در خزینهء انگلیس و دوّمی در خزینهء ایران است. این دو قطعه الماس هم از جملهء چند قطعهء الماس مشهور دنیا هستند و مخصوصا«کوه نور»باندازه‏ای در دنیا و مخصوصا در اروپا مشهور است‏ که حتّی کارخانها محصولات خود را بدان اسم مینامد و مثلا سیگارهای‏ کوه نور و کبریتهای کوه نور و چیزهای دیگر شبیه باینها که دارای این‏ اسم با ابّهت هستند خیلی رایج و زیاد میباشد.در اینجا ما پیش از آنکه‏ بذکر این دو گوهر مشهور پربها بپردازیم مقدّمة مختصری در خصوص‏ خود الماس و قطعات الماس مشهور دیگر خواهیم گفت.

معلوم است که این سنگ معدنی قیمتی شفّاف و درخشنده که از هر جسم‏ معدنی موجود دیگری محکوم‏تر و صاف‏تر و درخشنده‏تر و با تلالؤتر است‏ و در هیچ ترکیبی حلّ نمیشود و همهء اجسام دیگر را میتواند ببرّد و هیچ‏ جسمی نمیتواند او را ببّرد از جنس همان زغال کم بها و روسیاهی است که یک‏ جرقّهء آتش بخاک و خاکستر مبدلش میکند و دامنی که از آن بدرهمی نمیارزد. الماس از قدیم الأیّام معروف و مشهور بوده چنانکه در توریهء مکررّا ذکر آن آمده و مثلا استحکام و استواری قوم یهدا را در کتاب مذکور تشبیه بالماس کرده‏اند.یونانیها و رومها الماس را«آداماس»میگفتند و کلمهء الماس کنونی هم که عربها الف و لامش را الف و لام تعریف تصّور نموده‏ و اصل کلمه را«ماس»دانسته‏اند از همان کلمهء یونانی«آداماس»مشتق شده‏1 و خود این کلمه هم در زبان یونانی بمعنی«رام نشدنی»و«غیر قابل‏ تسخیر»است و اشاره بهمان محکمی و سفتی فوق العادهء این سنگ میباشد. پلینیوس‏1قدیمی رومی که قریب 550 سال قبل از هجرت میزسته و کتابی‏ در 37 جلد در علوم طبیعی نوشته در همان زمان در خصوص الماس‏ مینویسد که الماس پربهاترین چیزهائی است که انسان میشناسد و برای‏ ظاهر نمودن مهر و محنت و دشمنی دارای خواصّ مخصوصه است و آتش‏ و آهن را که سخت‏ترین چیزهای دنیا هستند در الماس اثر و نفوذی نیست‏ و فقط خون بز نر میتواند آنرا بشکند و سنگ‏برها آنرا در خون گرم‏ خرد کرده و با آن در روی هر جسم که از آن سخت‏تر هم نباشد نقوش‏ و تصاویر رسم میکنند...و علاوه‏براینها الماس خاصیّت تریاق‏ دارد و از جنون هم جلوگیری مینماید و هکذا.

الماس فقط پس از آنکه سلاطین غزنوی بهندوستان دست یافتند کم‏کم‏ در ممالک غربی و فرنگستان رو بتزاید نهاد و الاّ قبل از آن خیلی نادر بود چونکه در آن تاریخ تنها معادن عمدهء الماس در هندوستان بود و معادن‏ دیگر که در خاک برزیل(در امریکای جنوبی)و در ممالک افریقای‏ جنوبی و در جزایر اقیانوسیّه امروز معروف هستند هنوز کشف نشده‏ بود و تا سنهء 1141 که معادن الماس برزیل مکشوف گردید کلیّهء الماس‏ دنیا از هندوستان میآمد.

بعدها که در فرنگستان علم بنای ترّقی را نهاد علمای علم شیمی الماس را هم مانند همهء اجسام معروفهء دیگر در تحت دقّت و تجربیّات آورده و در سنهء 1106 دو نفر شیمی‏دان ایتالیائی موسوم به آورامی‏2و تالیونی‏3ثابت‏ کردند که الماس قابل اشتعال است و میتوان آنرا سوزاند و کم‏کم با ترقّی‏ علم و معرفت استعمالات زیاد و خواصّ تازه‏ای نیز برای الماس پیدا شد و حتّی بعدها علمای شیمی بساختن الماسهای کوچک نیز موفّق گردیدند ولی‏ شرح این تفصیلات خارج از موضوع کنونی ما میباشد.

امروزه مشهورترین الماسهای دنیا اگر آن الماس کلانی را هم که اخیرا در سنهء 1323 از معادن مملکت ترانسوال در افریقای جنوبی درآمده‏ و 3032 قیراط و نیم(قریب 8 سیر)وزن دارد بشمار آوردیم سیزده عدد میباشند که بحسب بزرگی(نه قیمت و بها)از قرار ذیل میباشند:

اسم الماس‏\وزن بقیراط\اسم مالک

1-کولّینان‏\5,3032 (قریب 8 سیر)\دولت انگلیس

2-اکسلزیور\75,971\دولت انگلیس(؟)

3-؟\367 (نتراشیده)\راجهء ماتان(در جزیرهء بورنئو)

4-؟\340\نظام گلقند(در هند)

5-دریای نور4\280\ایران

6-اورلف‏\193\روسیّه(در بالای تاج تسار)

7-فلورانسی‏\5,139\دولت اتریش

8-رژان(نایب الّسلطنه)\25,136\دولت فرانسه

9-ستارهء جنوب‏\5,125\یکی از راجه‏های هند

10-کوه نور\106\دولت انگلیس

11-سانسی‏\53\روسیّه

12-الماس آبی‏\25,44\صرّافی هویه نام در آمستردام

13-الماس سبز\40\در قصر سبز شهر درسد(آلمان)

(1) Plinius که در کتب اسلامی به بلیناس معروف است.

(2) Averami

(3) Tagli in

(4)در فرنگستان«دریای نور» معروف به«مغول بزرگ»- Le graud Mogol -است.

الماسهای فوق هرکدام دارای تاریخی است و اگر زبان داشتند از سرگذشتهای خود میتوانستند خیلی چیزهای شنیدنی از جنگها و خدعه‏ و نیرنگها و خونریزیها که در سر بدست آوردن آنها واقع شده بما حکایتها نقل کنند ولی عجالة مقالهء ما گنجایش آنها را ندارد و ما فقط بذکر یکی‏ دو از آنها که بیشتر راجع بمشرق زمین و ایران است میپردازیم و کسانی را که مایل بدانستن تفصیلات و وقایع نفیس راجع بالماسهای مشهور دیگر هستند بکتابهای مخصوصهء باین موضوع حواله میکنیم.

از الماسهای مذکور در فوق سه قطعهء آنهاست که دانست تاریخ آنها برای ما لازم‏تر است:1-دریای نور،2-اوزلف،3-کوه نور. «دریای نور»که در فرنگستان به«مغول بزرگ»معروف است‏ و امروز در خزینهء ایران است در قرن دهم پیدا شده و از حیث شکل‏ شبیه است و نیمهء یک سیبی و 280 قیراط وزن دارد و معروف است که‏ قبل از تراش 780 قیراط وزن آن بوده.این الماس بدبختانه چندان‏ خوش آب و خوش تراش نیست و در سنهء 1151 که نادر شاه افشار قشون بهندوستان کشید و محمّد شاه گورکانی را شکست داد بدست‏ وی افتاد یعنی پس از آنکه قشون محمّد شاه در کرنال در 25 فرسخی شمال‏ دهلی در سه شنبه پانزدهم ذی القعده سال مزبور از قشون نادر شکست خورد و نادر در روز جمعهء نهم ذی الحجّه وارد دهلی شد و دوباره سلطنت هندوستان را بمحمّد شاه ارزانی داشت محمّد شاه بنا بقول‏ میرزا مهدی منشی نادر شاه و مورّخ عهد وی«تمامی جواهر و خزاین‏ و اثاثهء پادشاهی و ذخایر سلاطین سلف را که در دستگاه سلطنت موجود بود مفصّل بمعرض عرض درآورده و برسم نیاز نثار ایثار کرد و هرچند که همّت کان خاصیّت بحر نوال خدیو بیهمال(یعنی نادر)نظر اعتنا بر آن کنوز و خزاین که جمیع مخازن سلاطین روی زمین با عشری از اعشار آن(!)برابری نمیکرد نیفکنده دامان نیازمندی آز آنها در چیدند امّا بنابر مبالغهء پادشاه والا جاه آئینهء این مسئول نقش‏پذیر قبول گشته‏ معتمدان امین بضبط خزاین و بیوتان تعیین فرمودند».مورّخین قیمت‏ اموال و جواهر مزبور را باقلّ تخمین معادل سیصد کرور تومان پول‏ حالیّه نوشته‏اند1و از جملهء جواهر مزبور همین«دریای نور»و«کوه‏ نور»و«اورلف»بوده است.

«دریای نور»پس از نادر ظاهرا در تصرّف پسرزادهء وی شاهرخ درآمد و بالأخره بدست پادشاهان قاجار افتاد و ناصر الدّین شاه مخصوصا علاقهء مخصوصی بآن گوهر گرانبها داشت و گاهی آنرا بجیقهء خود و زمانی ببند (1)اشتلس و آندرآس در کتاب آلمانی خود موسوم به«اوضاع تجارتی ایران»از قول جوناس هانوه تاجر انگلیسی که از سنهء 1156 تا 1161 یعنی در اواخر سلطنت‏ نادر در ایران بوده مقدار کلیّهء غنایم نادر شاه را از هند بیول آلمان معادل با 000،000،750،1 مارک مینویسند که از آجمله معادل 000،000،750 مارک‏ فقط شمش بوده و بقیّه جواهر آلات و قیمت«تخت طاوس»را هم باقلّ تخمین‏ 000،000،225 مارک مینویسند.و نرخ مارک را در چهل سال قبل که کتاب‏ مزبور تألیف شده میتوان از قرار هر هفت تا هشت مارکی بیک تومان تخمین زد. سر جان ملکم در«تاریخ ایران»مشهور خود در باب قیمت غنائمی که نادر از هندوستان بایران آورد مینویسد که مورخّین«مختلف ذکر کرده‏اند بعضی گویند متجاوز از هفتاد ملیون استرلینگ(لیرهء انگلیسی)نقد و جنس بود و از همه کمتر تخمینی که‏ کرده‏اند خیلی بیش از سی ملیون است و بیشتر آن جواهر نفیسه بود».

ساعت و گاهی بسینهء خود میزد و حتی«تولیت دریای نور»را منصب‏ مخصوصی قرار داده بود و آن امر را با عیان و اشخاص بزرگ مملکت محوّل‏ میداشت چنانکه مثلا در ضمن وقایع سنهء 1296 در«منتظم ناصری» می‏بینیم که تولیت دریای نور در آنسال مفوّض بحاجی محمّد رحیم خان‏ خازن الملک شده بود.بعدها سنگ مزبور داخل در موزهء دولتی گردید و همانجا بود تا وقتیکه در سنهء 1326 محمّد علی میرزا ملتجی بسفارت‏ روس گردید و سنگ مزبور را در ضمن جواهر دیگر سلطنتی با خود بدانجا برد و ادعا داشت که جواهر مذکور ملک شخصی اوست و کم‏مانده‏ بود که این یکتا گوهر بزرگ ایران و یادگار عهد جهانگیری نادری نیز بروسیّه برود لکن همّت ملیّون ایران آنرا نجات داد.دریای نور از حیث‏ قیمت گویا چندان گرانبها نباشد و ظاهرا بیش از 000،12 لیرهء انگلیسی یا بمظنّهء قدیم پول شصت هزار تومان قیمت نداشته باشد1.

قطعهء الماسی که اکنون موسوم است به«اورلف»و در فراز تاج قیصرهای‏ روس است(یا بود!)هم از جملهء جواهری است که نادر شاه از هندوستان‏ آورد.این الماس که شکلا شبیه است به«دریای نور»دارای آب بسیار اعلائی است ولی تراشش چندان خوب نیست.«اورلف»پس از قتل‏ نادر شاه(1160)بیک نفر ارمنی فروخته شد و او هم در سال 1186 در مقابل 000،450 منات نقره و یک فرمان اعیانی بامپراطویس روس کاترین‏ دوّم(خورشید کلاه)فروخت.

ولی مشهورترین الماسهائی که در دست است همانا«کوه نور»است که‏ در حقیقت پادشاه الماسهاست و اگرچه جثّة بزرگترین آنها نیست ولی از حیث آب و تراش بیمانند است و مخصوصا تاریخ آن بمناسبت قدیمی بودن‏ بسیار دلکش و شنیدنی است چنانکه اهالی هند ادّعا دارند که 5000 سال‏ پیش از این کارنا2پسر خدای آفتاب پهلوان مشهور هند که مانند رستم‏ آن سرزمین افسانها در خصوص اعمال او هست و داستان مشهور «مهابهارته»3راجع باوست در جنگهای خود«کوه نور»را با خود همراه داشته است.

«گوه نور»در یک قرن قبل از میلاد مسیح ظاهرا در تملّک راجهء اویین‏4(از ممالک هند)بوده ولی اطلاّعات صحیح و تاریخی راجع باین‏ الماس از قرن هشتم ببعد شروع میشود و بطور یقین میدانیم که«کوه نور» در آن زمان در تملّک پادشاهان مالوا از ممالک شمال غربی هندستان بوده‏ است ولی پس از آنکه مسلمانان بر این قطعه از هندوستان هم دست‏ یافتند پادشاه مالوا نیز در سنهء 709 مغلوب گردیده و«کوه نور»بدست‏ سلطان علاء الدین محمّد خلجی(متوفّی سنهء 716)داماد و برادرزادهء جلال الدین فروزشاه از امرای دهلی افتاد ولی پس از آنکه همایون پسر بابر از سلاطین مشهور هند(913-963)بر مملکت مذکور دست یافت‏ «کوه نور»نیز بدست او افتاد و بپدر خود بابر مؤسّس سلسلهء سلاطین‏ بابریّه هدیّه نمود و بابر که قیمت«کوه نور»را با نصف عایدات روزانهء تمام دنیا معادل میدانست آنرا باز بپسر خود پس داد و سنگ مزبور مدتّها و تملّک پادشاهان بابریّه بود و مخصوصا اورنگزیب و شاهجهان قدر و قیمت آنرا بسیار داشتند ولی بعدها که نادر شاه افشار بهندوستان لشکر کشید چنانکه شرح آن در فوق گذشت و محمّد شاه مغلوب شد و مجبور گرددی خزینهء خود را تسلیم نادر کند«کوه نور»را در دستار خود مخفی نموده و نمیخواست بنادر بدهد ولی کنیزی از کنیزان حرم وی‏ نادر را از این مسئله مستحضر نمود و نادر در موقع جشنی که محمّد شاه‏ هم در آنجا حضور داشت بعنوان یگانگی و برادری اظهار داشت که‏ میخواهد کلاهش را با کلاه محمّد شاه عوض نماید و کلاه خود را برداشت‏ و بر سر محمّد شاه نهاد و دستار او را که«کوه نور»در گوشه‏ای از آن‏ پنهان بود بر سر خود نهاد و معروف است که محمّد شاه در آن موقع‏ چنان آرامی و وقاری نشان داد که امر بنادر شاه مشتبه گردید و خیال‏ کرد که الماس مذکور در دستار نیست ولی همینکه تنها شد و در مقام‏ تجسسّ برآمد و چشمش بر آن الماس افتاد از شادی فریاد کشید: «کوه نور»و همین لفظ اسم آن سنگ گردید.

پس از قتل نادر(1160)«کوه نور»بپسرزاده‏اش شاهرخ رسید (1162)ولی همینکه شاهرخ هم بدنست امرای سرکش خود مقتول گردید و ملک او بدست احمد خان ابدالی(که افغانستانرا پس از در گذشتن نادر فتح‏ نمود و اوّلین پادشاهانی شد که بعدها در افغانستان مستقلا سلطنت نمودند)افتاد «کوه نور»نیز در تصرّف او درآمد و در خانوادهء او بود تا وقتیکه پسرزادهء او شاه شجاع معروف بدست دوستمحمّد خان از کابل فراری شد و«کوه‏ نور»را هم بهر ترتیبی بود با خود همراه برد و حتّی بعدها هم که ویراکور کرده و در سنهء 1227 بکشمیر و لاهور تبعیدش نمودند باز«کوه نور»را با خود همراه داشت و چون او تمام حشمت و تموّل خود چیزی جز آن‏ سنگ گرانبها برای او باقی نمانده بود او را بسیار عزیز میداشت.شاه شجاع‏ اگرچه در آن موقع بعنوان میهمان در خاک هندوستان میزیست ولی در حقیقت محبوس رنحییت سنگه پادشاه سیخ‏ها بود(1194-1255)که در پنجاب و آن حدود سلطنت مینمود.مشار الیه برای بدست آوردن‏ «کوه نور»خیل بشاه شجاع و زن او سخت گرفت و اخر الأمر عیال‏ شاه شجاع با او شرط نمود که اگر وی شوهرش را خلاصی بخشد او نیز «کوه نور»را باو خواهد داد ولی وقتیکه وی شاه شجاع را رها نمود زن شاه‏ شجاع اظهار داشت که سنگ را در نزد تاجری در قندهار گرو گذاشته‏اند تا بالأخره در مقابل تهدیدات سخت رنجیت سنگه شاه شجاع وعده نمود که در روز معینّی«کوه نور»را تسلیم نماید و عاقبت در غرّهء جمادی الآخره 1228 شاه شجاع کور از راه جبر سنگ مزبور را تسلیم رنجیت سنگه نمود و وی‏ هم آنرا در طلا نشانده و در مواقع مهمّ خود را بدان مزیّن مینمود.در وقتی که وی در بستر ناخوشی بود و معلوم بود که دیگر ساعت مرگش‏ نزدیک است برهمنها از او در خواست نمودند که سنگ مزبور را وقف‏ نماید تا بشمایل بت موسوم به جگنّات نصب نمایند و اشارهء ویراکه مشعر برانکار بود برعکس تعبیر نموده و در صدد گرفتن سنگ برآمدند ولی خزینه‏ دار رنجیت سنگه سخت تعرّض نموده و از دادن سنگ ابا و امتناع‏ نمود و سنگ باولاد پادشاه مذکور رسید و در آن خانواده بود تا وقتیکه آخرین‏ (1)این تخمین قیمت قبل از جنگ اروپا بود که در سال 1326 تقویم شده ولی‏ حالا که قیمت سنگهای قیمتی خیلی ترقّی کرده است بطور یقین از این دریای نور هم‏ هر قطره‏ای مقابل یک لیرهء طلا شده.

(2) Karna

(3) Maha?rata

(4) Uivam? (در ملک؟؟؟تانا)

جانشینان وی موسوم به دلپ سنگه‏1در سنهء 1263 مقهور انگلیسها و کمپانی‏ هند شرقی گردید و خزینهء وی بدست انگلیسها افتاد که«کوه نور»نیز از آنجمله بود.لرد دالهوزی‏2حاکم کلّ هندوستان پس از آنکه در 22 ربیع‏ الّثانی 1264 رسما انقراض سلطنت پنجاب را اخطار نمود دو صاحبمنصب‏ انگلیسی را مأمور کرد که«کوه نور»را برای هدیّه نمودن بملکهء انگلستان ویکتورا بلندن ببرند و الماس مزبور در 22 رجب 1266(3 ژوئن سال 1850 میلادی)بملکه تقدیم شد چنانکه هنوز هم در خانوادهء سلطنتی انگلستان است. کوه نور در ابتدا که هنوز بتراش نرسیده بود 8/3 793 قیراط وزن‏ داشت ولی شاه شجاع اوّلین بار آنرا بدست یک سنگ تراش و نیزی موسوم‏ به بورگیو3بتراش رساند.ولی از کار این سنگتراش باندازه‏ای ملول و غضبناک‏ گردید که علاوه بر آنکه مزد وی را نداد هزار روپیه هم از وی بعنوا جریمه گرفت.بعدها ملکهء انگلستان دوباره آنرا در سنگ تراشخانهء سلطنتی‏ در لندن بتراش رسانیده و آنرا بشکل کنونی درآورد که فقط 1/16 106 قیراط وزن دارد.

در میان هندیها مشهور است که«کوه نور»شگون ندارد و در واقع‏ از تاریخ آن هم همینطور استنباط میشود چه کارنا4که اوّلین مالک آن بود در جنگ بقتل رسید،راجهء اویین که بعدها مالک آن سنگ گردید سلطنتش را از دست داد و همچنین راجهء مالوا چنانکه مذکور گردید، شاهرخ در حالت کوری بقتل رسید،شاه شجاع در حال اسیری و کوری‏ مجبور تیسلیم آن گردید.کرّک سنگه‏5از اولاد رنجیت سنگه مسموم شد و شیرشنگه در موقع عقد سلام در دربار هدف گلوله گردید و دلپ سنگه‏ آخرین مالک آن قبل از آنکه سنگ بدست انگلیسها افتد بکلی تخت و تاج‏ و سلطنت آباء خود را از دست داد و با آنکه در ظرف این هفتاد سالی که سنگ‏ مزبور در تملّک خانوادهء سلطنتی انگلستان است روزبروز بر عظمت‏ و اقتدار انگلستان افزوده گردیده با اینهمه هندیها هنوز هم امیدوارند که‏ شومی آن سنگ موجب پریشانی حال انگلستان گردیده و دوباره هند قدی‏ علم نماید و حقّ بحقّ‏در برسد و«کوه نور»بسر زمین اصلی خود بر گردد ولی جز خدا که داند که در آئینهء تقدیر چه جلوه‏هائی ظهور خواهد نمود و گردباد قضا امواج سرکش تاریخ را بکدام سو خواهد کشاند.

سیّد محمّد علی جمال‏زاده.

طهران

طهران عزیزی است بی‏جهت چه با آنکه قدّم و محسنّات اغلبی از شهرهای عمدهء دیگر ایران را ندارد و از حیث آب و هوا و محصولات‏ ارضی و صنعتی هم از خیلی از شهرهای دیگر مملکت عقب است و مخصوصا بحدود شمالی مملکت زیاد نزدیک و از سایر نقا مملکت و مخصوصا ایالات جنوبی و شرقی زیاد دور واقع شده با اینهمه دار الخلافه و پایتخت‏ ممالک شاهنشاهی ایران گردیده است.این شهر که امروز مقرّ و مرکز سلطنت ایران است و چندین صد هزار جمعیّت دارد بخطّ مستقیم در 18 فرسخی‏ (70 میلی)جنوب دریای خزر واقع است و طول جغرافیائی آن برحسب‏ (1) Dalip Singh

(2) Dalhousie

(3) Hortensio Borgio

(4) Karna

(5) Karrak Singh

تدقیق صاحبمنصبان انگلیسی و اندازه‏ای که در سنهء 1312 یا 1313 (1895 میلادی)در موقع تعیین عرض و طول جغرافیائی شهر مدراس‏ (در هند)از طرف صاحبمنصبان مزبور گرفته شده از قرار ذیل است: طول شرقی(از برجی که در گوشهء شمال غربی باغ سفارت انگلیس در طهران واقع است)51 درجه و 25 دقیقه و 8,2 ثانیه.

عرض شمالی(از ادارهء تلگرافخانهء قدیم که در جنوب طهران واقع بوده) 35 درجه و 41 دقیقه و 84,6 ثانیه

خود شهر چون در در دامنهء جبال البرز واقع است شمالش تقریبا باندازهء 83 ذرع(282 قدیم انگلیسی)از جنوب آن بلندتر است و رویهمرفته‏ ارتفاع خود شهر از سطح دریا معادل 1088 ذرع است.ولی قبل از آنکه از بزرگی و شکل و خصوصیّات کنونی آن حرف بزنیم خوب است‏ ببینیم وضع آن در قدیم الأیّام از چه قرار بوده است.

طهران در اصل چه بوده و اوّلین بار در چه زمان و در کدام عهدی‏ از یک چنین محلّی اسم برده شده بدبختانه معلوم نیست و اشخاصی هم که‏ حدس زده‏اند که اسم طهران همان تازورا است که در جدول تئودوسی‏ در نزدیکی شهر راژس(ری)دیده میشود بخطا رفته‏اند چونکه مقصود از راژس در جدول مزبوری شهری است که در نزدیکی یزد واقع بوده‏ نه راژس مملکت مدی ولی رویهمرفته میتوان گفت که در محلّ کنونی طهران‏ اگر هم در قیم الأیّام یعنی مثلا قبل از اسلام و حتّی در قرون اولای‏ اسلامی دهکده یا قصبه‏ای باین اسم بوده بکلّی غیر مهمّ و ناشناس بوده‏ است زیرا که هیچ یک از جغرافیون مشهور مانند استخری و مسعودی که در قرن چهارم میزیسته‏اند و دارای سیاحت نامه‏های‏ مفصّل و مفید هستند اسمی از طهران نبرده و اشاره‏ای بدان نکرده‏اند و این در صورتی است که از نقاط حوالی آن محلّ مفصّلا سخن رانده‏اند. امروز در میان کتابهائی که در دست است(پس از«تاریخ طبرستان» تألیف محمّد بن حسن بن اسفندیار که در حدود سنهء 613 تألیف شده و در آنجا چنانکه در ذیل بیاید در عرض کلام ذکر طهران آمده)قدیمترین‏ ذکر مشروحی که از طهران شده در«معجم البلدان»یاقوت حموی‏ است(575-686)که تألیف ان در سنهء 621 اتمام پذیرفته و بعدها بعضی نویسندگان دیگر و از آنجمله زکریّاء بن محمود بن محمّد قزوینی‏ مشهور(600-682)از روی کتاب مذکور در فوق عین همان‏ تفصیلات یاقوت را با کم و بیشی تبدیلات نقل کرده‏اند و ترجمهء شرحی که‏ قزوینی در کتاب خود موسوم به«آثار البلاد»که در سنهء 661 تألیف‏ شده نوشته از قرار ذیل است‏1:

«2تهران قربهء بزرگی است که قرای ری‏3،دارای باغ و بستان‏ زیاد4و درخت و میوهء فراوان.اهالی آن خانه‏هایشان در زیر زمین‏ (1)آثار البلاد،چاپ گوتینگین،صفحهء 17.

(2)یاقوت تفصیلاتی را که در خصوص طهران مینویسد از قول صادق نامی از اهل ری حکایت مینماید.

(3)در«معجم البلدان مذکور است که بین طهران و ری بقدر یک فرسخ‏ مسافت است.

(4)یاقوت در اینجا مینویسد که همین باغستانها و اشجار طهران را از هجوم‏ دشمنان خارجی محفوظ میدارد.